



# نویسنده‌ای بزرگ یا جاسوسی زیرک؟

Graham Green

(بخش دوم و پایانی)

□ شهاب شهرزاد

نوشتمشان، بقیه را تقریباً تماماً در امریکا ساختند و به‌استثنای یکی، همه‌شان رقتبارند. مأمور ما در هاوانا و سنگ برایتون هم، - شاید فکر کنید خودپرستی است، اما چون من نظارت دقیق در تهیه‌شان داشتم نجات یافتند. ممکن بود آدم انتظار داشته باشد که فریتس لانگ از وزارت ترس فیلم خوبی بسازد، اما او هم به‌آخر خنثی رسیده بود، سرمایه‌ای اندک داشت و به‌یک فیلمنامه‌ی حاضر

و او در پاسخ گفته است:  
- «کتابهای من در واقع فیلمهای خوبی از کار در نمی‌آیند، و وقتی دارم رمانی می‌نویسم اصلاً به‌این فکر نمی‌کنم که آیا می‌شود آن را روی پرده‌ی سینما آورد یا نه. تنها کتابی که با فکر روی پرده آوردنش نوشتم، یعنی «میدان نبرد است»، هرگز فیلم نشد. تنها فیلمهای خوب، مرد سوم و بت شکسته، آنهایی‌اند که به‌عنوان فیلمنامه

در کتاب «مردی دیگر» از گرین پرسیده شده است:  
- «همیشه با مرد سوم تداومی خواهید شد. سینما، حتی پیش از تئاتر در کارتان اثر داشته است. یک بار اذعان کردید که بی‌شک نویسنده‌ای خوب و محبوبید. آیا شما در ادبیات همان مقامی را دارید که فیلمهای جنایی، وسترن و برادران مارکس (که مورد علاقه‌ی شمايند) در سینما دارند؟»

سینما تئاتر

و آماده بسنده کرد - و بعدش هم به این دلیل از من معذرت خواست. ولی برگردیم به سؤالتان؛ کتابهای من نمی‌توانند به آن معنایی که برای فیلمهای به اصطلاح محبوب به کار بردید «محبوب» باشند، وگرنه حتماً راحت‌تر می‌توانستند از رویشان فیلم بسازند.

«گرین» گاهی کارهای ناپیوسان و خارق‌العاده‌ای می‌کرد. یک بار بی آن که به کسی بگوید نقش کوچکی در فیلم «شب امریکایی» ساخته‌ی «فرانسوا تروفو» بازی کرد. «ماری فرانسواز آلن» به او می‌گوید: «این کار آن قدر از آدمی مثل شما که سالهاست از آفتابی شدن در انتظار روگردان است بعید بود که می‌خواستم ازتان بپرسم تحت چه شرایطی این کار را کردید؟»

و گرین با خونسردی پاسخ می‌دهد: «هیچ کس نمی‌دانست من کی‌ام. تنها کسی که مرا شناخت خانم منتقدی از نیویورک بود. باید بگویم که اسم من در عنوانین - تیتراژ - فیلم نیامده بود. چندان هم بد نشد، چون همانطور که گفتید، از من بعید بود چنین کاری بکنم. اما خوب، از عهده‌ام برآمد که این کار نسبتاً عجیب و غریب را بکنم!»

و می‌افزاید: «ببینید؛ من منتقد فیلم بوده‌ام، در تهیه‌ی فیلمی با ماریو سولداتی همکاری کرده‌ام، چندین فیلمنامه نوشته‌ام، اما هرگز هنرپیشه‌ی سینما نبوده‌ام. خوشحال بودم که تجربه‌ی سینمایی‌ام را تکمیل کنم.»

و این درحالی بود که گرین هرگز حاضر نمی‌شد در تلویزیون ظاهر شود، به جز یک بار که آن هم مخفیانه روی داد:

«یک بار مخفیانه در یک فیلم مستند مجاری درباره‌ی ویتنام به نام «نامه‌ای به گراهام گرین» در تلویزیون ظاهر شدم. دوربین کم و بیش گام به گام، امریکایی آرام را دنبال می‌کرد. بهر حال چند لحظه‌ای در تلویزیون ظاهر شدم تا از ملاقاتم با هوشی مینه حرف بزنم. اما به این شرط که فیلم را به غرب ن فروشند. سرقولشان ایستادند. این حرکت من به دلایل سیاسی و برای مخالفت با جنگ ویتنام بود. آنها فیلم را در روز ملی ویتنام نشان دادند. توی دلم، وقتی قیافه‌ی افراد سفارت امریکا را در حال تماشای تلویزیون مجسم می‌کردم، خوشحال بودم.»

\* \* \*

داوری قطعی درباره‌ی «گراهام گرین» و آثارش از این رودشوار و گاه ناشدنی می‌نماید که ما به هنگام روبه‌روی با آنها گویی با گردآمده‌ای از ناسازها و ضدین مواجهیم. در آغاز نوشتاری که در شماره‌ی دی‌ماه ۱۳۷۰ «کیهان فرهنگی» درباره‌ی او به چاپ رسیده، آمده است:

«متعهد و خائن، مؤمن و ملحد، آزاده‌اندیش و واپسگرا، قدیس و فاسد، ... چهره‌ی گراهام گرین را چنین ضد و نقیض تصویر کرده‌اند. چه آثار و چه شخصیت گرین به متناقض‌ترین داوریه‌ها انجامیده است. دوگانگی آثار و شخصیت گرین و دیگرگونه بودن وی، سخن گفتن را در این باب، بسی دشوار می‌سازد.»

نویسنده‌ی این نوشتار - رضا نجفی - سپس با اشاره به تبخّر گرین در پرداختن به مضامین متفاوت

نوشته است:

«برخی به دشواری می‌توانند بپذیرند که کتابهای امریکایی آرام، مأمور ما در هاوانا، پایان یک پیوند، وزارت ترس، قطار استانبول، قدرت و انفجار [قدرت و جلال یا: یهودای دیگر مسیحای دیگر]، عالیجناب کیشوت و ... را یک نویسنده نگاشته است. کتابهایی با مضامینی بس متفاوت! پرونده‌ی ادبی بسیار گسترده و قطور گراهام گرین دربرگیرنده‌ی داستان کوتاه، سفرنامه، شرح حال، داستان کودکان، نقد ادبی، نمایشنامه، فیلمنامه، خاطرات، نقد سینمایی و دست آخر رمان می‌شود؛ لیکن او را با رمانهای جدی‌اش می‌شناسند. او خود نیز برای ایجاد تمایز در آفریده‌های ارزشمندتر خویش، بخشی از آثارش را «جدی» و بخشی دیگر را (مانند قطار استانبول)، «سرگرم‌کننده» نام نهاده است. با وجود ارزش انکارناپذیر آثار جدی گرین، گستردگی مضامین در دنیای او شاید پاسخ این پرسش باشد که چرا نمی‌توان وی را در چارچوب و قالب خاص ادبی جای داد. از این روی به ناچار هر کتاب گرین را گوشه‌ای از یک دنیا به شمار می‌آورند، گوشه‌ای از گرین‌اند!»

«ماری فرانسواز آلن» در مقدمه‌ی کتاب «مردی دیگر» می‌نویسد:

«همیشه گراهام گرین را سایه‌ای دنبال می‌کند: سایه‌ی گراهام گرینی دیگر، که هم اوست و هم نیست... این کتاب شاید سبند شکست من باشد: وقتی آدم می‌خواهد در زوایای این شخصیت متناقض نفوذ کند، شخصیتی که در آن واحد هم به زمان ما این همه نزدیک است و هم از آن، این همه دور، به دیوار برمی‌خورد، دیواری متحرک. گراهام گرین، هرگز به میل خود اسرارش را فاش نمی‌کند؛ از شنیدن صدای خود لذت نمی‌برد، و راج نیست. همیشه اصرار ورزیده که هر آن چه ممکن است درباره‌ی زندگی خود بگوید یا بنویسد، یا هر آن چه ممکن است در این باره گفته یا نوشته شود، بیش از آن چیزهایی نیست که در کتابهایش افشا می‌شوند، و بدین ترتیب آدمهای کنجکاو را مأیوس کرده است.»

هم او در ادامه افزوده است:

«گرین در هر حال، در زندگی‌اش، در کارش، شخص خودش مبهم باقی می‌ماند. پس مخاطب با خواننده‌اش را بر سر دوراهی نگاه می‌دارد: باعث می‌شود هم امیدوار باشد که او را کشف کند و هم از دنبال کردن جست و جویی بی‌نتیجه اکراه داشته باشد. گرین، در آدم اثر می‌گذارد، بی‌قرار است، گاه سبکسر است، ناگهان عصبانی و یا چون کودکان، ذوق‌زده می‌شود؛ شبیه یک تکه سنگ برایتون است که بنا به مشهور، از هر جایی که بشکنیدش، اسم برایتون رویش نوشته شده است.»

خود گراهام گرین نیز در گفت‌وگویش با فرانسواز آلن، اقرار کرده است که خودش را نمی‌شناسد و اصلاً مایل نیست خود را بشناسد؛ تاحدی که پیوسته از خود فرار می‌کند.

«فراز از خود» پیوسته در حرفهایش تکرار می‌شود. اما «گرین» چرا از «خود» گریزان است؟ [او چون سایه‌ای است که از «خود» واقعی‌اش می‌گریزد].

«خودم را دوست ندارم.»

اما برای شناخت این شخصیت پیچیده، همواره نمی‌توان و نباید به گفته‌های خود او تکیه کرد: «تو گویی او لوجوانه می‌خواهد پیوسته فراسوی آگاهی تو بایستد.»

در جلد دوم کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» آمده است:

«جالب است بدانیم که گراهام گرین، نویسنده‌ی سرشناس انگلیس، از مأمورین برجسته‌ی انتلیجنس سرویس بوده و سالها ریاست ایستگاه این سازمان را در غرب آفریقا برعهده داشته است.»

موضوع، وقتی جالبتر می‌شود که به شخصیتها و قهرمانهای آثار گرین دقیق شویم: قهرمانهای داستانهای گرین، سریع‌الانتقال، کم حرف، معمولاً تنها، با قدرت تصمیم‌گیری سریع، گاهی بسیار بی‌عاطفه (بهتر است گفته شود: گرفتار احساسهای دوگانه) و (در عین عادی بودن)، پیچیده‌اند. نکته این جاست که اتفاقاً این ویژگیها و صفات، لازمه‌ی یک «عنصر اطلاعاتی» اند.

«موریس بندریکس» - در پایان یک پیوند - «راون» - در سایه‌ی گریزان یا: اسلحه‌ای برای فروش - «جونز» و حتی «دکتر فیشر» - در ضیافت [مب] یا: دکتر فیشر ژنوی - آرتور رو و سایر شخصیتها - در وزارت ترس - و ... همگی اغلب در این ویژگیها اشتراک دارند و البته همین ویژگیها مایه‌ی جاذبیت آنها شده‌اند:

«آدمهای گرین، دارای منشهایی اند که در عین سادگی چنان پیچیده می‌نمایند که آدمی ناخودآگاه مجذوبشان می‌شود. به همان گونه که حکایت هملت، ادیپ و سهراب قلمبان را به تلخی می‌فشارد، قهرمانان گرین نیز ما را به افسوس و درع و همدردی وامی‌دارند، با این تفاوت که سرنوشت آنان نیست که چنین غم‌انگیز است، جبر سرنوشت نیست که تراژدی می‌آفریند، که خمیره‌ی شخصیتهای آنها سوگناک است.»

در نوشتاری که روزنامه‌ی «سلام» در تاریخ بیست و سوم یکهزار و سیصد و هفتاد و سه درباره‌ی گراهام گرین به چاپ رساند، شخصیت او این گونه مورد پرسش قرار گرفته است:

«گراهام گرین، نویسنده‌ی بزرگ یا جاسوسی زیرک؟»

من، بر این باورم که هر دو صفت بالا (نویسنده و جاسوس) یکجا و به گونه‌ای شگرف و پر معنا با شخصیت گراهام گرین عجین و پیوسته‌اند! به گزاره‌ی دیگر: سرشت او با «تناقض» سامان یافته و همچنان است که ما با او، چون «مجموعه‌ی اضداد» روبه‌روئیم. ■